

کلمه بر کلمه دیگری که اول و الف محذوره باشد وصل کرده شود یک الف بیابدل کرده شود چون کلمه
 آس و آب آسیاب کرد و هرگاه خواهند دو کلمه را با هم ارتباط دهند که حرف آخر کلمه اول با اول کلمه
 دوم هائیک جنب باشد حرف آخر کلمه اول را حذف کنند چنان رنده و شتر منده که در اول رنده
 و شتر منده بوده است یعنی صاحب هم و صاحب شرم و نیز چون پنهان که در اصل بین نابلود یک نون
 حذف شده و نامعنی محل یعنی محل بین و نیز چون زمین که در اصل زمین بوده است یک میم را حذف
 باید کرد و اگر حرف آخر کلمه اول و حرف اول کلمه دوم قریب المنجج باشند آخر کلمه اول را حذف باید کرد
 مانند یکان که در اصل یک کانه بوده است کانه اول اگر کانه نازی است حذف کرده و کانه
 دوم که یاری است بحال خود باز گذاشته بدو چون شیر که در اصل شبیره بوده بای نازی حذف کرده
 پاری را ماتی گذاشته مثل آن است که او امام شده باشد و همچنین در تروال را حذف کرده تروالینند
 و هرگاه که کلمه در آخر آن مای فوقانی باشد که آنرا عریان بصورت بنویسند چون ظهیر الیه و السعاده
 و الریفة و الکرامه اگر با سلوب پاری بنویسند الف لام را نمانند و بای آخر کلمه را بای منقوذه
 فوقانی بدل کنند چون ظهیر و دولت و سعادت و رفعت و نعمت و کرامت و حقیقت و غیر اینها
 بنا که بنویسند خارج از اطلاق خواهد بود و هرگاه کلمه این شاعران و عن قریب را که عریان متفصل بنویسند
 پارسا را که بنویسند متصل بنویسند چون انشالله و عنقریب چه پاری بنامان این قسم
 کلمات را یک لغظ می شمارند و اگر در کلمه نون دبابی یحید پهلوی هم بوده باشد بجز ضرورت شعری یا تیار

نوشته
حکایت
کلیله
دمیتری
حکایت
کلیله
دمیتری

هر دو را قلب میم کنند چون جنب و جنب و جنب و جنبه و خم دوم دوم و خمه نویسد و اگر ضرورت
مقتضی نشود بحال خود باز گزارد که اصل آن است خاتمه در بیان بعضی از حکایات حکمت امیر و حکمت
بهجت آئیز و حکمت نکمین صبح و عبارت نکمین طبع پاری است که محض احتیاط از باب پیش این
مختصر درج نمودیم باشد التوفیق حکمت ملک از خردمندان جمال گیر و دین از پیرمیز کاران کمال
یابد یا دشانان بصیحت خردمندان محتاج ترند که خردمندان تقرب پاوشانان نظم
پندم اگر شنوی ای بادشا در همه عالم به از این نیست خبر خردمندان مفر باسل
که چه عمل کارند و نمیت لطیفه پادشاه به دفع تمکاران است و شمه برای خود بخورند
و قاضی مصلحت جوی طاران هرگز و کس اسی نبود قاضی نرود لطیفه به کس او ندان تبری
کند شود قاضی را بشیرینی حکایت لقمان را گفته ادب از کلامی گفت از بی ادبانی که
هر دو از ایشان بنظر من ناپسند آمد از فعل آری کباب آن پیرمیز و اجتناب نمود حکمت حکیمان گفتند
اگر آب حیوة با بروی فرود شد و انا نخورد که مرون بغرت به از زنده کافی نذلت است حکمت از سخنان
حکمت شعاع شهریار روز کار استند یار نامدار است که قدر شکر گفته از نعمت هنده بیشتر است
چه شکر باقی است نعمت قالی نظم آنچه باقی اگر چه خاک در است به زقانی اگر چه کنج نذبت شعر
شنیده که مغزی چه گفت با خبر چه ذکر جودت اشعار و منت فکله بیخ من پی دفع حامدی که گشت
شرق و غرب رفیق هزار قافله عطیه لکه دانی بچود و آرز بود رحیمس طین چه از او شده بفرود

نکته صداقت عبارت است از دوستی صادق و علامت صدق آن است که از شائبه دوستی
 جز اموراتی که شرعاً ممنوع است عاری باشد یعنی صادق آن است که هر چه بجهت نفس خود خواهد از برای
 دوست خود نیز همان خواهد و آنچه را که بخود نپسندد به دوست خود نپسندد و محققان رسول اکرم
 و نبی انعام صلی الله علیه و آله و سلم لایوسن احدکم حتی لا یحب لایحب لایحب یعنی نظم
 هر کسی را لقب کن مومن که چه از سعی جان و تن گناه تا نخواهد برادر خود را
 آنچه از بهر خویش تن خواهد حکمت یکی را گفتند خط خود را از نعیم دنیا برگیر که مرگ در غیبت
 گفت اکنون ترک خط بصواب اقرب است نظم آنرا که همچو مرگ بود دشمنی پس
 و آنرا که همچو کور بود منزلی پیش بر خود اگر گیرد کمتر کند نشاط باشد زردی عقل بصیرت بی
 حکمت حکیمی را گفتند که خوردند کمیت و بخرید پست گفت خوردند کسی است که خورد گشت
 و بخرید آنکه مرد و گشت زرد برای خرج کند یکدوا این لغت بر آن کسی که در آن میکند
 حکایت گویند پرویز بن هریر بن نوشیروان که او را خسرو پرویز نیز گویند در میان شهریاران
 اتفاق طاق بود خزان بسیار و وقایع بی شمار داشت که از جمله کنج باد آور بود گویند و
 بغرم تسخیر موزوم حرکت نمود در کنار دریا تزلزل جلال نمود و قیصر روم از این واقعه
 مطلع شده از روی احتیاط و عاقبت اندیشی تمامی خزان و جواهرات خود را با سایر اموال
 جهات مستوره و ظاہره در کشتیها نهاد و سیکی از خزان را ارسال داشت نظم

نظم
 حکمت
 حکایت

چه وی آن شیرین مرو خنجر کشتاد از بندندین آهین بند کشتی کرد کنج سیکران با
 زاری کردی ندی دریا کرانیا بر از ویناروز مهفتاد کشتی چه کلهای تراز باغ همیشه
 ز کوه شصت کشتی چو شایا تالونی مایه بیرون ادویا و کمر پر نقره صد کشتی سرا
 که بر یک بود با وریا پاره قصار انسیم اقبال خسروی در حرکت آمد سفاین مذکوره را
 بحوالی ارووی پادشاهی رسانید بی خبک جدال کحل قوه اینز و متعال همه سفاین مذکوره
 بی مثال خیز تصرف اقبال خسروی درآمد بلی خدا کشتی آنجا که خواهد بود اگر نا خدا جامه بر
 تن درو و گویند که همواره خسرو پاترود هزار کتیک ماه پکیه مطرب و ششش هزار خادم و
 بیست هزار پانصد هپ بار که و استر زینی و نهصد شصت زنجیر میل در اردوی او حاضر
 بودی و چون سوار کشتی دوست که شایرانی عود قماری بخو کرده در حوالی او فرستندی هزار
 مقاد بار کیزاب در رکذ آن کامکار پاشیندی وار لواد کسوس او بوده است گاست
 بوده که بر خنید آب از آن خوردندی سپان بر میو پیه از علاج بود که هر گاه او را فرزند می
 آنرا در آب نهادندی مقارن لا در آن چه در هم آمدی و طالع دنی حلوم شدی پاره طلا
 که بطریق موم نرم بودی و این سر چه خواستی ساختی و دستمالی که چون چو کین شدی در آتش انداختی
 پاک شدی و در عهد اوفیل سفید در این بچه زاید مثل بار بد مطربکی داشت که از همه خوبتر
 باز جمله محبت بود و همچون شیرین شایر خلو ت آرای و شست که دلداری بدان طناری فلک

فلک حیل باز ندیده بود و چون شبیدیز سمند جهان چپائی که دیگری را ممکن نبوده و نیست حکمت
 ز راز معدن بجان کردن برآید و از دست نخیل بجان کردن بلوغه لعل و درو یا قوت برآید از کان
 آسان تر از آنکه از تن سفله روان حکمت چون در مضای کاری متردد باشی از طرف قبول کن
 که بی آزار تر باشد حکمت کاروانی آن هست که چه کنی تا خود را در خطر نیندازی نه آنکه چون در خطراتی
 خود را بجای خلاص سازی ننگه گویند که بر کو بهرام کور این کلمات مرقوم و مشهور است با آنکه از اینجهان
 همه گامی بروا شتیم اما آنرا بنا گامی بگذاشتیم آن تضر که بشید و او جام گرفت روی چکه کرک آرام گرفت
 بهرام که گو میگریفتی به شمر بگر که چکون که بهرام گرفت تمشیل آورده اند که در این در این
 بهمن از دست سز بشکان خود زخم خورده بر روی خاک هلاک افتاد و تن برک در او بود و سکنند
 حالش آگاهی بهر سانی بسیار شتافت او را بجال مرگ دریافت از روی محبت سر او را بگنا گرفت
 و از در آن حال تصور کرد که مگر دشمن بطمع انفس او سرش را از خاک بر میدار چشم خود را کشود و گفت
 ای جوانمرد چندان مهلت ده که تن از روان پر داز و روان خانه تن را از وجود خود تهنی سازد
 بعد از آن هر چه خواهی بکن چه این سر بر کزنی افسر نبود و سکنند چون این کلمات شنید وقت برو
 دست داد های با می گریست و خود را بر او شناسانید بعد پرسید که حالت چیست در آن گفت
 ای بزرگ نظر کن در ملک الموت که از برای قبض و جم استاده و من مجروح و مفلوک و فدا و از باران
 و بوداران مال و منال و تاج و تخت و خزان دور مانده و بخت از من میباید و تاج و تخت

بیت

بدیکران آرمیده عبرت گیر چنانکه می بینی پیش از آنکه عبرت دیگران کردی ^{نظم} اگر پروه برگیری از روی خاک
 روی تا به غم زمین از خاک همه فرق شا بان سرکش بود مرغ نوع و سان موش بود
 سراپای کیتی همه عبرت هست پس پیش او حیرت هست **حکمت** بیشتر آفات که بحیوانها
 میرسد سبب آن فقدان لطف است و فشار تولد مخافات و جدان لسان هست که فرموده اند آفت
 آفت الانسان من اللسان **مصراع** زبان سر سبز می دهد بر با نطق آدمی بهتر است از دو آب
 در آب از تو پیکر کونی صواب **تمثیل** شخصی با نوشیروان عادل نوشت که مردم پادشاه را
 عیب میکنند که در خزانه مال جمع میشود و حال آنکه در خزانه چیزی نیست از آنکه پادشاه همه را شایا میکند
 پادشاه بر پشت آن نوشت که هر مالیکه در خزانه جمع شود حق ایاب استحقاق است اگر از ایشان دریغ
 و ایم عیب است **تمثیل** حکمی از نوشیروان پرسید که چه شاه را بر این اطوار حمیده در قمار پسندید
 و پشت گفت در عشقوان جوانی روزی شکار رفته بودم در آن آشنا دیدم که پایه شکی انداخت و پای
 سکی را شکست ده قدم نرفته بود که سواری بر او بکند شت آهش لگدی انداخت پای آن پیاده را
 تورو ساخت و سوار نیز اندک مسافتی طی نکرده بود که پای آهش سواری رفت پایش شکست ^{نظم}
 کبک موری خود و باز آمد صاحب کبک خوا **در زمان آمد عقاب آن عمل با باز کرد**
تیر سیادی اگر چه جان مرغی صید کرد دور کردون هم بر آرد روزی از صیاد کرد
حکمت از سخنان حکمت آمیز و کلمات دل آویز و فقرات موغظت آنکه میر حکیم با درایت ابو ذر جهمر

حکمت
 از
 کبک
 موری
 خود
 باز
 آمد
 صاحب
 کبک
 خوا

ابو ذر جبر حکیم است که فرموده است دشمنان صاحب قوت و کینه و روان با کمال عداوت با من دشمنی
 ورزیدند و مدتها با من در مقام خصومت بودند تا ما هرگز دشمنی خصمی بدتر از نفس تمسک کار خود ندیدیم زیرا که
 بواسطه طلب کردن مورات قبیح و ذلیل باعمال رودیه رزیدیم از پای در آورده است **نظم**
 هرگز ادویه نفس شد چالاک بی شک افتاد و مضیق بلاک و با جوانان لیدر معرکه با محاربه
 و مجاول نمودم و پشکان و شترزه شیران را از پای در آوردم هیچ یک را غالب ندیدم و هیچ کدام
 مرا زبون خوفاخت مگر صاحب پذیرا که بر اسرار تنهایی و اوضاع کار من کماکان اطلاع
 بهم رسانید از هر مری که آزار من بیشتر میرسد و صد دان برآمده بود مگر همه که امی انداخت
 نیست در عالم بدی چون یار یار بدتر بود از مار به یار به قصد دل جانیت کنند
 یار به عاری ز ایمانت کنند و خور و نهیهای خوش مزه تناول کردم و شترتهای لذیذ کوار
 آتش میدم و تنجواکی با دلبران شیرین بر کردم و پری دشان ماه پیکر را در آغوش کشیدم هیچ یک
 از اینها را لذیذ و خوش مزه تر از عافیت نیاقم **نظم** چرا ناله کسی از تنگدستی
 که خوش ملکی است ملک تندرستی و صبر سقوطی که از جمیع ادویه تقتر است خوردم و انواع
 مشروبات تلخ و بد مزه چشیدم هیچ کدام را از فقر و پریشانی تلخ تر ندیدم آری آنکه شیران کند
 رو به مزاج احتیاج است احتیاج است چنانکه شاعری عرب خوب بنظم کشیده است
 و کم عاقل عاقل اعیت مذاب و کم جاہل جاہل تقاد مرزوقا بنالذی ترک اللاد با هم حائرة

قد صیر العالم النحریر زندیقاً زعفر عالم النحریری شو ذوق
 و با اولاد آن قوی نیچه و باز دو جوانان سرکش بدخو صاحبست نموده کشتی گرفتند و با شجاعان
 شمشیر زن و دلاوران ملتین و مردان شیرا و زن مجاوله و محاربه کردند هیچ یک را غالب نبردند و
 و سخت تر از زن سلیطه میماندیم بی زن بد در سرای مرد کو هم درین عالم هست و نوح
 زینهار از قرین بد ز بهار و قمار بت عذاب النار و نیز خصم را بسیار در کردم
 شک از فلاخن اخدا و منیها بیت خودم هیچ یک صعب تر و جانگداز تر از سخنان نشت ناگوا
 و سر نشهای مردمان نامنجان و طعن سودان نا بکار ندیم که گفته اند جراحات التسان لها اللعین
 و ما یلثمها بسج اللسان بی آنچه زخم زبان کند بهن زخم شمشیر جانستان کند
 و اموال خدار در راه خدایتعالی صرف کردم و صدقات بار باب استحقاق و اوم اما نافع تر از ارشاد
 و هدایت کردن و براه هست داشتن کم گشتگان وادی ضلالت کمرابی نیافتم و از تقرب ملوک کما
 و نزدیک سلاطین عالی مقام خوشحالی بسیار و تهنیت و پیشمار یافتن و انجمنش و انعام و احسان عطا یا
 ایشان نهایت سودمند و مسرور شدم و لیکن بهتر از خلاصی و دوری از ایشان ندیدم **نظم**
 بود قرب شهبان چون آتش تیز از آن آتش مثال دو دو بگریز حکایت یکی از مجانبین او بیند که
 از قبرستان بطرف شهر می آید از او پرسیدند که از کجای آئی گفت از این کاروان که در برین شهر
 فرود آمده اند گفتند که در میان تو و ایشان چه گفتگو واقع شد گفت من با ایشان گفتم که شما کی کویح

کتاب

کوچ خواهمید کرد گفتند آنوقت که شما نیز بقافله ملحق گردید حکایت کنند که ابو الفتح منتهی از جملة قصبای ایتقد
 روزگار و سرآمد فضیلهای کامل عیار بود و مقتدای خاص عام و پیشوای زمره نام بود مال بی نهایت
 جمع کرده و روزگار خود بفرست و کسنت بسز آورده بود مدتها در بغداد درسین رسنه نظامیه بود بعد از
 استعفای از این خدمت در همان از دارقنابدار بقارحلت فرمود و بنگام ترع بر روزگار که شسته
 افسوس میخورد و بر عمر ضایع شده دست میرد و این دو بیت سونی را با د از خیرین از روی حسرت بخواند

عجبا لاهل العلم کیف تعافلو یجرون ثوب الحرس عند الممالک یدورون حول الظالمین کما یم

یطوفون حول العیث وقت المناک وترجمه این دو بیت شاعر شیرین زبان پارسی مظهر آورده است

عجب دارم ز اهل علم کایشان چنانا فل شوند از راه مالک کشان از روی حرس از دیم

بسوی حق و جاهای ممالک کتند آمد شدند روز و شب بانرد شاه و سلطان ممالک

بگردن ظالمان کردند و ایم چو حاجی در حرم وقت مناسک ابو الفتح همین دو بیت را مکرر

میخواند تا آنکه مرغ روش از نفس تن پروان شود تنبیه از افلاطون حکیم منقول است که ناموس خود را

نگاه دار تا آن نیز ترا نگاه دارد ابو انخسیر کوی پاهی مدوان شب مین هستی نمکنند

ز دوستی خویشین پرستی نمکنند اینجا که محبت دوان حق می نشیند خنجانده تهنی کنند و مستی نمکنند

حکمت سقراط حکیم گوید بدوست خود و یکبار دوستی و محبت خود را ظاهر ساز و انبساط مکن در دل

نمای و تمام مافی الضمیر خود را با او معلوم مکن و بقدر عقل و استعداد او با او آمیزش نمای زیرا که اگر او را کینا

حکایت

حکایت

حکایت

برضای خود مطلع ساجی پند که تغییر می مجت تو مشا که کند بچید شود به دستان کرانمای غایت صاحب
 تمام دوستی خویش کمن ظلم چه دوستی تواند که تغییری یابد از این معامله آزرده کردش ظلم
حکمت از سخنان حکمای مقدم است که گفته اند هرگاه عالمی در لباس علم طاعت پادشاه را
 اختیار کند و بر اسم خدمت گذاری سلطان اقدام نماید بد آنکه آن عالم نیست دزد راه زن است
 و در معرض خیانت و بیدینی است زنها فریب و رانبا یخورد و بر اقوال افعال او اعتماد نباید کرد
 و اگر گوید که من بواسطه منع ظلم و ستم این کار اختیار کردم قبول نباید داشت که محض مکر است و غیر
 خدمت حیل بازی پسندیدگی نیست اینها یا و کار مایس اند فجار علم را نروبان خود ساخته اند و با آن
 عروج می نمایند لمولفه که عالمی بخدمت سلطان کند قیام بر علم خویش تن بکند هیچ است تمام
 در معرض خیانت و بیدینی است عالم نه بلکه در و طریق است و اسلام **نصیحت** بعضی از حکما گفته اند
 که هرگاه ترا خدا تعالی و تقدس توفیق علم دهد و بر تبه بلند و نشمندی برساند بر تو باد که نور علم را
 نجو تاریک و تباہ سازی و خود را در ورطه خطر معاصی نیندازی زیرا که چون اهل علم و ارباب دانش
 در روز محشر و هنگامه عرض اکبر در روشنائی علم راه روند نور ایشان در ظلمات عرصات پرتواند آن
 خواهد بود مباد که تو در آنوقت در تاریکی گرو از رشت و افعال ناشایست خویش بهمانی **حکایت**
 جمعی نیز قاضی قرضدار خود را حاضر ساختند و بقاضی گفتند که این مرد هزار دنیا رطل قرضدار است
 و نمیدهد قاضی پرسید که ای مرد چه میگوئی گفت ای قاضی ایشان است میگویند و دعوی ایشان این است

حکمت

نصیحت

حکایت

در نیاب برحق است و نمکین است عا انکه حضرت قاضی ایشان را امر بفرمایند که مخلص القدر مهلت دوست
 دهند که کلاه کوسفند و قطارهای شتر و رنده اسب و ماویان و بلخ و ریخ و ضیاء و عقد خود را فروخته یا
 کرده و درین بگرام قرض ایشان را و انامیم جماعت بالاتفاق گفتند یا حضرت قاضی الله فرمود
 مالک یک جبه و نیاز نیست یک جبه بنین هم ندارد و بر کز یک کوسفند داشته دور مدت عمر خود خبر
 سوار شده چه جای آنکه سب داشته باشد قرض را بیچاره گفت عدالت پناه با انچه شد خود او را میکنند شاد
 میدهند مغلسی بی چیزی مخلص پس چگونه اقتضای طلب میکنند قاضی بالفور و رو با ایشان کرده و گفت
 المغلس ایمان الله و آن قرض را بیچاره را از چنگ طلبکاران خلاص نمود حکمت از حکما منقول است
 که بدترین علما عالمی است که ملازمت پادشاهان را اختیار کند و خدمت ملوک را پیشنها و همت خود
 و بهترین ملوک ملکی است که ملازمت علما کند و بسعادت صحبت ایشان مستعد و مستفیض گردد و ملوک
 عالم اگر خدمت سلطان کنند خان دین بیده ویران کنند خدمت عالم کند ار شده قبول
 جای بسرفستریگان کنند نصیحت از اساطین حکیم منقول است که اگر خواهی که بر
 احوال شخصی اطلاع یابی و انانی فهمی و آگاه شوی که آیامی تواند خود را از لذات ضبط و از شهوات باز
 یازد براتب سخن کردن و روش گفتگو و حرف زدن او باید نگریست و در نطق او باید تا مل کرد پس اگر خود را
 از بیپوده گونی و هرزه درانی باز تواند داشت و از نتخان بدو در آن خانی محافظت تواند کرد هرگز در
 افعال نیز چنین خواهد بود حکمت از شخصی صوفی پرسیدند که امر و زحمت چگونه و صحبت چگونه میکند و

حکمت

نصیحت

حکمت

گفت امروز حال من این است که بر روز گذشته فسوس میخوم و حسرت می برم و امروز خود را بیکر است و ناشی
 میکند از فردای خود و بهرسان و ترسانم زیرا که نمیدانم چه طور خواهد شد و بر من چه خواهد گذشت
حکمت بروستی پادشاه اعتمادتوان کرد و بر آواز خوش کوکان غره نباید بود که آن بخیا تو بدل
 و این بخوابی متغیر کرد **حکمت** بر آن تری که داری با دوست در میان مننه چه دانی که وقتی دشمن کرد
 و هرگز بدی که توانی بشمن مرسان که وقتی دوست کرد و رازی که خواهی نهان ماند با کسی در میان
 اگر چه معتقد تو بود چه بچک پس بر سر تو از تو مشفق نباشد **نظم** سخنی در نهان نباید گفت
 که بهر دشمن نباید گفت **نصیحت** مراد از ترول و آن تحصیل سیرت خوب است نه تریب
 سوره و مکتوب عالی که بصیحت پردازد و به از غابدی است که تکبر باشد **حکمت** دشمن ضعیف که
 بطاعت در آید و اظهار دوستی نماید مقصودش جز آن نیست که رشته دشمنی را محکم سازد چه گفته اند بر دوستی
 دوستان اعتماد نیست تا بملق دشمنان چه رسد هر که دشمن کوچک را حقیر شمارد بدان ماند که آتش
 اندک را مهمل گذارد **نظم** امروز کبش که میتوان کشت کاش چه بلند شد جهان خست
 مگذار که زه کند بجان دشمن که تپید میتوان دوست **کلی** ارکستان فریب دشمن
 نخورد و غنم در مراح محتر که آن دام زرق نهاده و این کام طمع کشاده است لطیف
 بی هنران بهر مندان را نتوانند دید چون سگان بازاری یک شکاری را بسیند مشغله بر آرند
 و پیش آمدن نیازند **نصیحت** از بهر نفس پرور بهر سوری نیاید و بی بهر سوری انشاید

سخن در نهان نباید گفت
 که بهر دشمن نباید گفت
 مراد از ترول و آن تحصیل سیرت خوب است نه تریب
 سوره و مکتوب عالی که بصیحت پردازد و به از غابدی است که تکبر باشد
 حکمت دشمن ضعیف که بطاعت در آید و اظهار دوستی نماید مقصودش جز آن نیست که رشته دشمنی را محکم سازد چه گفته اند بر دوستی
 دوستان اعتماد نیست تا بملق دشمنان چه رسد هر که دشمن کوچک را حقیر شمارد بدان ماند که آتش اندک را مهمل گذارد
 امروز کبش که میتوان کشت کاش چه بلند شد جهان خست مگذار که زه کند بجان دشمن که تپید میتوان دوست کلی ارکستان فریب دشمن
 نخورد و غنم در مراح محتر که آن دام زرق نهاده و این کام طمع کشاده است لطیف بی هنران بهر مندان را نتوانند دید چون سگان بازاری یک شکاری را بسیند مشغله بر آرند
 و پیش آمدن نیازند نصیحت از بهر نفس پرور بهر سوری نیاید و بی بهر سوری انشاید

حکمت رسم آوردن بر بدان ستم است در حق نیکان و عفو کردن از ظالمان حکمت
 برودیشان آرمی ترحم بر بلیک تیززند ستمکاری بود بر کوفتگان تمام شایان

رساله در روزیتم شهزادی حجة احمد امین پور سه هزار

دویست و نود و شش من بجزت نبوی صلی الله علیه و

علی آله و اسحابه اسمعین بمقام پده حیدرآباد

فرخنده بنیاد و کهن باری حضرت

بارتعالی اللهم انفع جمیع

الطالبین بحجرتی

والله
 اعظم

تاریخی هست که جناب احمد عبدالغفر صاحب المتخلص به ولا فرمود

چهارمین چنانی بستان کمال	در این ماز که شیرین کرده	کتاب فقه چون می بوی	الکرچه و طلوعش ماه سال کردید
بین نسخه قانون تم نموده	میان خلق عدیم المال کرده	فصاحت و توضیح و ختم تمام	وجود نسخه دیگر محال کردید
بسال شعبش کلک و لاندو تم	پسند خاطر ابل محال کرده		

تاریخی هست که جناب شیخ حسن صاحب بشن بگرامی نکاشت

دستور کتاب خوش است	این هست منصفی عالم است	بشن از پی تاریخ نوشتن است	قانون کهر بر محال است
--------------------	------------------------	---------------------------	-----------------------

تاریخ و تقریر لفظی است که شیر عمران در شصت و هفت سخن در لیث عثمان میدان نوشت
 فطرت مختصر نیز از قلم او است که جناب میرزا فیض صاحب از ندرانی نگاشته

منبع دانش جهان علم و فضل نیر بروج مبرز عبد العطوف نسخه تصنیف و تالیف کرده زین فصاحت که مستقیم بود	نسخه سنجیده استاد سخن خازن کنج سینه علم و ادب شبه کلمات بان طوطی شمال منضبط قانون بی بسط و طول	عاقب کمال کمال الیقین خازن کنج سینه علم و ادب شبه کلمات بان طوطی شمال منضبط قانون بی بسط و طول	منبع دانش جهان علم و فضل نیر بروج مبرز عبد العطوف نسخه تصنیف و تالیف کرده زین فصاحت که مستقیم بود
این توصیف بکمال فضل است قدردان کوتا نماید امتحان اقتاب کمرست مختار ملک بگذرد این نسخه کرد در حضرتش	کامیابی این نسخه زین سخن حدیث تعداد علمش در سخن منظره لطف خدای و مبین یر بقدر افزایش در سخن	باشد ادنی پایش اندر علوم نخستین استی چه هر علم و فن نخستین استی چه هر علم و فن نخستین استی چه هر علم و فن	کامیابی این نسخه زین سخن حدیث تعداد علمش در سخن منظره لطف خدای و مبین یر بقدر افزایش در سخن

ز درم ضمیمه بی سالش که شد
 ابی مهدی تاریخ دستور سخن
 ۱۲۹۶

پوشیده مباد - بعد از تالیف این مختصر را بنظر شریف جناب صاحب کتاب ادیب با سلاله است
 والا جناب مولوی حسین صاحب بگرامی معتمد ارالمهام سرکار عالی علاقه و متفرقات ما ندیم و مدتی این
 مختصر در خدمت ایشان بود تا آنکه بطور خانگی بدو تقریر تعلیمات ارسال داشتند که از جناب سیرا
 قربان علی بیک صاحب سالک و جناب مولوی عبد العلی صاحب اول در حکم کنی این مختصر را طلب

طلب نمایند بعد از دو تقریبات نیز اول بخدمت میرزا قربان علی بیک صاحب فرستاده شد
بعد بخدمت مولوی صاحب بیک جدا جدا رای منیعت خود را در زلمهر این مختصر نوشتند
رای شریفه ایشان را یتماً ورج نمودیم این است رای ایشان -

(رای دیبستان سرچشمه دانش جناب میرزا قربان علی بیک صاحب سالک است)

سالک هرزه گفتا که سراپا غلط کار است چون بسراپای این عجمال نافع نکرست بی اختیار
نوا سنج نیشاپوری سه ز فرق تا قه مشش هر کجا که می نکریم کرشمه دامن دل میکشند که جایجات
بر زبان رسیده آشکارا باد که عبارتش سلاستی میدار و که نکرندگان را نوشین و قواعد
ضوابط ان را تصریحی است که بینندگان را خاطر نشانند اعتراض پاک بر پانصد
دستگیری ایراد یافته است از اهل مذاق را کافی است مگر اختصار حکایتهای دلپسند
آنگه هست که نظرم را از دیدنش دیده همچنان تماشاجوی و اقتضای نصیبیحتهای
سودمند بدان درجه است که شایقین را از معاینه اش لب العطش کوی است ای
این هرزه در اچنان است که اگر حضرت مولف خامه را در برقرار آزند و بر حاشیه
چیزی بنویسند اولی و النسب خواهد بود فقط

بنا بر موده آن جناب بقدر کنجایش این مختصر کتاب برخاتمه اقروده شد

کمال الدین سنجر

(رای یک تراز میدان سخن و حمید ز من خباب مولوی عبد العلی صاحب آه است)

دستور سخن تألیف میرزا سنجر ایرانی روکش ارتنگ مانی است رای بنده در اکثر مطالب این کتاب با رای صواب مولانا سید علی صاحب طوبی و مسیذرا قریان علی بیک صاحب ساک که تقریظی و تخریری از برای این نامه پرداخته اند متفق است الا در بعضی مسائل که یکی از ان نقشه قیما بین دال و ذال است درین مقام خادم مولف چیت نکند مهیب متقدمین را نکاشته اگر نه مهیب متاخرین هم که جمعی بر تخصیص و برخی بر نسخ قاعده قدیمه رفته اند کارش نمودی بهر آینه نظر بحسن تحقیق این رساله آسن بودی بیستی از سنجر کاشانی که خدایش بیامرزاد بیا و آه چون مناسب مقتضای حال بود درین محل ثبت می شود **پیت** متاع کفر و دین بی مشی نیست گروهی آن گروهی این پسندند و دیگر این قانون افادت مشخون چون دستور سخن نام یافتند و دستور است که سخن بی مرکبات کلامیه نمی شود پس می باید که سبقت نام خود از بخت نحویات نیز خالی نباشد تا طلبه را آگهی از مباحث کلامیه هر دو حاصل شده هم صیانت ذهن از خطای لفظی رود و هم نکهت داشت گفتار از بیراهی از آنجا که هر ماموری را معذور خوانند چشم آن است که والد کو فهم را در این گزارش مجبور دانند فقط

جواب

جناب مولوی صاحب در تفرقه فیما بین ال و ذال مرقوم داشته اند (که مولف مذکور
 متقدمین را نگاشته اگر مذکور متاخرین را هم که جمعی بر تخصیص و برخی بر نسخ قاعده قید
 رفته اند نگارش نمودی هر آینه نظر بحسن تحقیق این رساله حسن بودی) آری مذکور
 متاخرین در اصل نسخه نگارش رفته بود لکن در نسخه ثانوی از قلم ناسخ افتاده بوده است
 و سیاق و روش عبارت نیز شاهد صادق بر مدعاست و دیگر مرقوم فرموده بودند
 که چون این قانون دستور سخن نام یافته و دستوریست که سخن بی مرکبات کلامیه شود
 پس می باید که بمصداق نام خود از بحث نحویات نیز خالی نباشد تا آخر) این بحث وارد
 نیست زیرا که سخن اعم است از کلمه و کلام و نظم و نثر و مفرد و مرکب و جمله و غیر جمله
 و ما متعرض نشده ایم در این رساله الا قواعد و قوانین کلمات مفروده اشجانه که کلام از
 مرکب می شود چه در نظم چه در نثر چه در جمله چه در غیر جمله پس بنا بر این اسم بی منفیست
 و مقتضای نام خود فی الجمله واقع شده است اگر چه بر جمیع مقتضیات نام خود واقع
 نشده است علاوه بر این اگر چنانچه میخواهیم از جمیع مقتضیات سخن سخن را نیمه برآید
 لازم می آید که در این رساله از مرکبات کلامیه سهل است از محسنات کلامیه و از فصاحت
 و بلاغت و معانی و بیان و بدیع و منطوق و عروض نیز بحث کنیم که همه اینها از مقتضیات

سخن بہت آنوقت شنوی ہفتاد من کاغذی شد و این نیز معلوم است کہ در وچہ تسمیہ
اندک مناسبتی کفایت است علاوہ غرض و مقصود این بی بساعت برای جواز
و اختصار بودہ کہ طلاب و بستدین رانافع آید نہ آنکہ ایشان را بواسطہ طول
کلام حیران گذارد با آنکہ ضمناً بعضی از مسائل خودیہ را نیز بیان کردہ و از
مرکبات کلامیہ گفتگو بیان آورده ایم لیکن بطریق اختصار پس اگر نظر
دقت و انصاف ملاحظہ کردہ شود این ارادت کیش را مورد بحث خوش
نخواہند فرمود۔ آجھد تدریب العالمین کہ از وجود این تسبیل اشتیاق فرمودہ
نکتہ سنج روز بروز اہالی ملک بکمالات صوریہ و مغویہ آراستہ و بحسن تربیت
ایشان اہالی و اولاد وطن بحسنات اخلاق حسنہ و اوصاف مستحسنہ پیرایند
چنانچہ قدر وانی ایشان بر این سپہدان نیز موثر شدہ کہ تہریم این مختصر
مبادرت نمودم آرمی بیل از فیض کل آموخت سخن ورنہ نبود اینہم قول و عمل
تعبیر و تقارنش امید آنکہ حضرت احدیت بحسن تربیت و قدر وانی
ارباب کمال و صاحبان نظر بنظر آید فقط

الاحقر الاقصر محمد تقی کمال الدین سنجرند

عمر
قیمت فی جلد یک نیم روپیہ جا

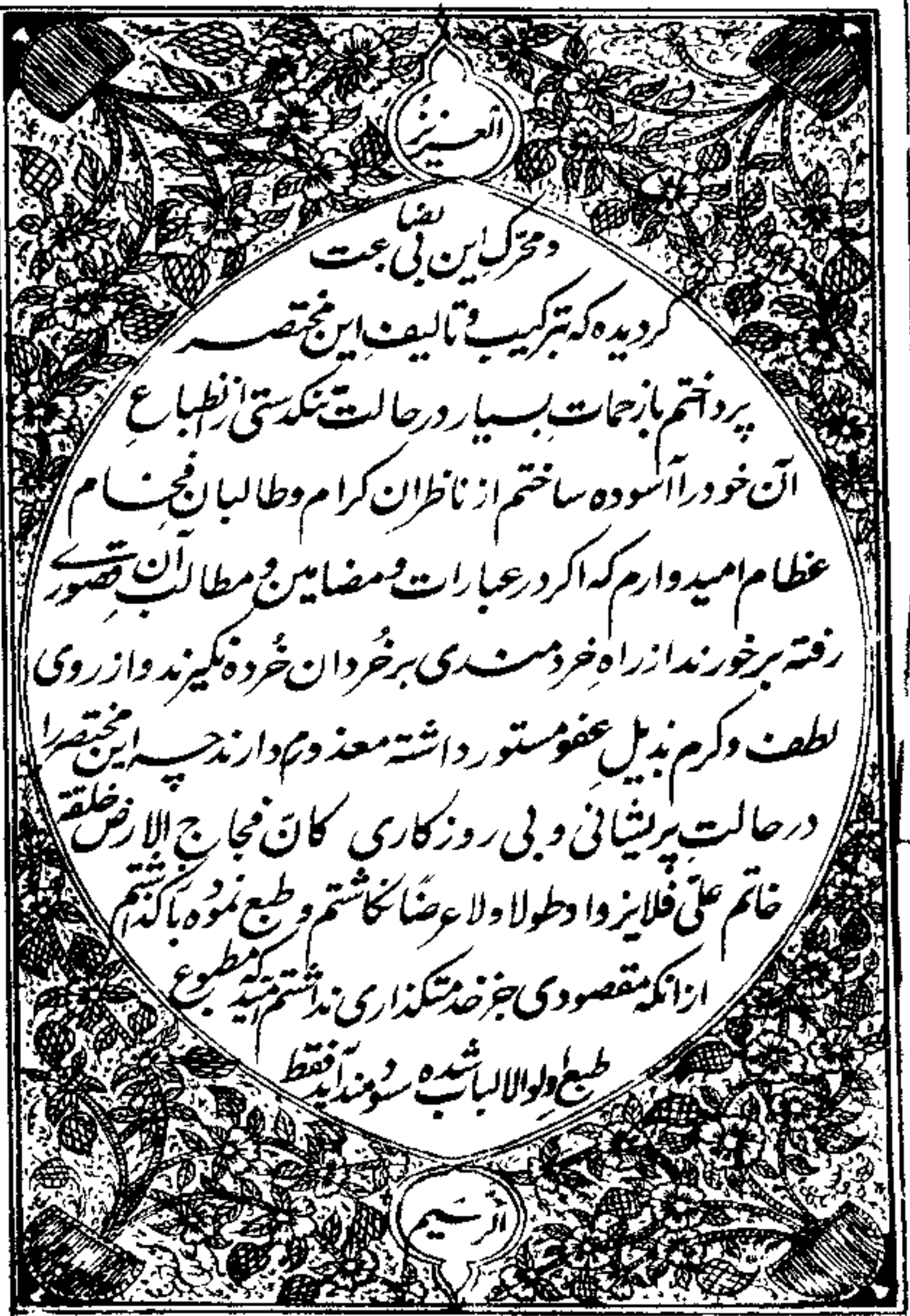
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

چنین گویند نایب

مختصر جمال الدین محمدی تخلص سحر ابن میرا

خسروخان زندایرانی قزوینی که بعد از ورود بحیدرآباد فرخنده
 بنیاد و کهن آن مملکت را شک فردوسین الهالی آن یارینوآثار
 را مخلوق باخلاق ملائک و حورالعین بنی کمال جمال و دارای است نین
 حسن خلق و افعال و ارباب کفایت کوچک و بزرگ این ملک ملک
 خصال صاحبان کمال حتی اطفال خردسال اور دستا نهایی ملک
 مشغول اخذ کمالات صورتیه و معنویه و علوم ادبیه و کسب اخلاق
 حسنه و صفات مستحسنة و آموختن السنه مختلفه خارج و داخله
 ملاحظه نموده چنانچه کردار و رفتار ایشان بلکه خوش
 بعضی از دوستان مشتوق و

ش



و محترک این بی عبت

گردیده که ترکیب و تالیف این مختصر

پروا ختم بازحات بسیار در حالت تنگدستی از طبایع

آن خود را آسوده ساختم از ناظران کرام و طالبان فحشام

عظام امیدوارم که اگر در عبارات و مضامین و مطالب آن تصور

رفته برخوردارند از راه خردمندی بر خردوان خرد نه گیرند و از روی

لطف و کرم بذیل عفو مستور داشته معذومند و دارند چه این مختصرا

در حالت پریشانی و بی روزگاری کان فجاج الارض خلقت

خاتم علی فلایز و اولاد و اولاد و اولاد و طبع نموده با کدتم

از آنکه مقصودی جز خدا متکذاری ندانستم تبتیه مطبوع

طبع اولوالباب شده و سونند فقط

